

ظهور افکار و اندیشه‌های جدید فلسفی و اجتماعی در ایران

متفکرین و صاحب‌نظران ایران در قرن سیزدهم هجری

چنانکه طی فصول گذشته دیدیم، در ایران و جهان اسلامی، در قرن دوم و سوم هجری، از برکت امنیت و آرامش نسبی، وضع اجتماعی و اقتصادی مردم بهتر شد و با ظهور مردانی چون رازی، ابن سینا، فارابی و بیرونی و با فعالیت فرقه معتزله، کالای عقل و استدلال رواجی تمام یافت و اکثر صاحب‌نظران و متفکران این دوره کمابیش علمی و منطقی فکر می‌کردند و عقل، را بر نقل ترجیح می‌دادند. ولی این سیر تکاملی با مرگ ابن سینا و ظهور حجت‌الاسلام غزالی و امام فخررازی بتدریج راه افول سپرد، و در طی قرون بعد، مردانی نظیر شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ملاحدرا، سبزواری، و همفکران آنها به تکرار مطالب و اندیشه‌های گذشتگان پرداختند و فکر بدیع و اندیشه تازه‌یی برای تنویر افکار و درمان دردهای مادی و معنوی ایرانیان عرضه نکردند. از آغاز قرن سیزدهم هجری، یعنی پس از گذشتن متجاوز از هزار سال، در اثر تغییر شرایط و محیط اجتماعی و نفوذ تمدن و فرهنگ اروپایی و آشنا شدن صاحب‌نظران و متفکران ایرانی با عقاید و افکار فلاسفه و جامعه‌شناسان غرب، بار دیگر اندیشه‌های علمی، و توجه به محسوسات و معقولات، در محیط فکری و اجتماعی ایران راه یافت و مردانی چون فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزا ملکم خان و سیدجمال‌الدین اسدآبادی و عده‌یی دیگر با فداکاری و از خودگذشتگی زیاد سعی کردند از روش امیرکبیر پیروی کنند و در محیط ارتجاعی عهد قاجاریه بار دیگر بذر عقل و استدلال و تفکر علمی را بکارند و نا آنجا که در قوه دارند، با نوشتن کتب و رسالات و انتشار جراید و مطبوعات و تشکیل احزاب و اجتماعات، محیط فکری ایران را دگرگون کنند و نسل جوان را با واقعیات عصر جدید آشنا سازند. اینک تی چند از این مبارزان فداکار، که بعضی از آنها جان خود را در

راه آزادی و بیداری ملت ایران از کف داده‌اند، معرفی می‌کنیم.

پرچم‌داران اندیشه‌های جدید فلسفی و اجتماعی در ایران

منتقدین اجتماعی

میرزا فتحعلی
آخوندزاده

آخوندزاده، یکی از فرزندان پرشور و آزادیخواه و اصلاح طلب ایران است. پدرش تبریزی و مادرش مراغه‌یی بود و به قول خودش از نژاد «بارسیان» و وطنش ایران عزیز است. پس از فرا گرفتن دانشهای مقدماتی در گنجه زیر نظر میرزا شفیع که دانشمندی روشن ضمیر بود. به آموختن حکمت و عرفان مشغول شد. میرزا شفیع، روزی از شاگردش پرسید: از تحصیل علوم چه منظوری داری؟ گفت می‌خواهم روحانی شوم. استاد با شنیدن این سخن، خطاب به او گفت: چون روحانی زیاد است، شغل دیگری پیش گیر. میرزا فتحعلی به مرور زمان از برکت تعالیم استاد به کشف حقایق جدید توفیق یافت و در نتیجه مطالعه و پژوهش در آثار دانشمندان، پرده اوهام و خرافات از پیش چشم او برداشته شد و کارش به جایی رسید که میرزا شفیع، از ذهن انتقادی و بلوغ فکری او در کودکی سخن گفت و اظهار امیدواری کرد که در بزرگی مصدر خدمات مهمی گردد.

دومین مرحله تحول فکری میرزا فتحعلی در تفلیس آغاز شد. در این شهر، او زبان روسی را بخوبی آموخت و با بسیاری از آزادیخواهان و صاحب نظران آشنا شد. او در محفلی که، دیوان عقل، نام داشت شرکت می‌کرد و درباره شاعران به گفتگو می‌پرداخت. در آن ایام (۱۲۵۰ هجری - ۱۸۳۴ میلادی) تفلیس، مرکز فعالیتهای فرهنگی و سیاسی بود. او توانست با بسیاری از شخصیتهای فرهنگی و سیاسی آن ایام آشنا شود و از خرمن دانشها و اطلاعات عمومی آنان خوسه چینی نماید. پس از چندی، مقام فکری و موقعیت اجتماعی میرزا فتحعلی، بالا رفت تا جایی که وی را، در ایران و قفقاز و روسیه و عثمانی می‌شناختند و در محافل هنری تفلیس، مسکو و پترزبورگ، پایه ارجمندی داشت... از اهل دولت و شاهزادگان، هرکس گزارش به تفلیس می‌افتاد، سراغ او می‌رفت از یاران نزدیک و صمیمی میرزا فتحعلی و به اصطلاح خودش «ههرازان» او، این کسان را می‌توان

نام برد: میرزا یوسف خان مُستشارالدوله، جلال‌الدین میرزای قاجار، میرزا ملکم‌خان، شیخ مُحسن‌خان معین‌الملک (مشیرالدوله بعدی)، ماکنجی، پیشوای زردشتیان، و عده دیگر. میرزا فتحعلی با آشنایی، که با آزادیخواهان و روشنفکران روسی و گرجی پیدا کرد، در سال ۱۲۶۲ هـ. (۱۸۴۶ میلادی) به اندیشه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی افتاد. در این اوان که جوان بود، و پرغوش و خروش، این نقشه را ریخت که افراد بخته‌بی را جمع کند و محفل خصوصی تشکیل دهند، مدرسه باز کنند، روزنامه برپا سازند و مثل روسیان، تئاتر ایجاد نمایند، و به باسواد کردن مردم پردازند، تا از این راه، مردم تربیت گیرند و به حقوق خود آشنا شوند و زنان نیز به آزادی برسند... اساساً ترقی مشرق‌زمین را در باسواد کردن و تربیت ملت‌های آن می‌دانست و اعتقاد داشت از این راه خورشید دانش بر روی کشورهای مشرق پرتو خواهد افکند...^۱

«کار میرزا فتحعلی، در قلمرو ادب و فکر و دانش جدید با نمایشنامه‌نویسی و داستان‌سرایی آغاز گردید. پیش از آن منظومه‌بی در ۲۵ سالگی به سبک پیشینیان در مرگ پوشکین

فعالیت‌های متنوع
آخوندزاده

شُروده بود، از ۱۲۶۶ تا ۱۲۷۳ شش نمایشنامه و یک داستان نوشت، همه آنها، در انتقاد از اوضاع ناپسامان اجتماعی است اما یکباره از هنر دست کشید و در ۱۲۷۴ رساله الفبای جدید را پرداخت. کم و بیش پانزده سال در تلاش اصلاح و بعد تغییر خط به عنوان تسهیل ابزار ترقی و نشر دانش و فن جدید بود، از این کار سرخورد، در آن ضمن اعتقاد پیدا کرد، که تعصب و جهل سبب اصلی ترقی اجتماع و اخذ علم و تمدن است، پس در ۱۲۷۹ به نگارش رساله مکتوبات کمال‌الدوله شروع کرد، و سال بعد تمام نمود، موضوع آن، انتقاد بر سیاست، و معتقدات بعضی از مردم است، تا پایان زندگی، آن رساله را حک و اصلاح می‌کرد، و چیزهایی بر آن افزود، و همیشه در فکر انتشارش بود. در این فاصله مقاله‌هایی انتقادی در فلسفه و سیاست و تاریخ و اقتصاد و ادبیات نیز نوشت. اشعار انتقادی هم سرود که در آنها ضحیحی تخلص داشت...^۲

میرزا فتحعلی، پس از آنکه در زبان روسی تبخیر یافت به مطالعه آثار ادبی، انتقادی و اجتماعی نویسندگان آن سرزمین همت گماشت و از رنالیسمی که در ادبیات، شعر و تئاتر و نمایشنامه‌های روسی متجلی بود الهام گرفت. نوشته‌های مردانی چون چرنیشفسکی،

۱. اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده به اهتمام دکتر فریدون آدمیت، ص ۲۴ انتشارات خوارزمی ۱۳۴۹

۲. همان کتاب، ص ۲۸.

پوشکین، لرمانیوف، گوگول و بلینسکی، در طرز تفکر و اندیشه‌های میرزا فتحعلی مؤثر افتاد. وی نیز با آثار بزرگان شعر و ادب انگلستان و فرانسه نیز آشنایی داشت و چون به اوضاع اجتماعی و وضع طبقات مختلف اجتماعی در ایران و قفقاز آشنایی کامل داشت توانست افکار انقلابی و انتقادی خود را در آثار ادبی و نمایشنامه‌ها منعکس سازد.

وی در یکی از داستانهای نمایش، «اندیشه‌های مترقی خود را از زبان حاجی نوری شاعر روشن‌بین، ادا می‌کند و سوءنیت و طراری ملابراهیم را بر مردم آشکار می‌سازد. کیمیاگری را باطل و همه تصانیف در آن فن را بوج می‌شمارد: من ملا خلیل را ندیده‌ام، اما به فراست می‌دانم دستگاه عوام‌فریبی یاز کرده است... اکسیر در عالم، وجود ندارد. ولی کیست که به حرف حسابی گوش بدهد، نویسنده با تبلی و مفتخوری سربیکار دارد، فئادی فلسفه عقل است، صنعت هر کس برای خودش اکسیر و مایه گذران اوست، دیگر چه لازم کرده پشت سرب کیمیاگرها بیفتند. مردم کاهل و کوردل را، که برای تحصیل مال فریب شیادان را می‌خورند تحقیر می‌کند و نشان می‌دهد که همه آن بیچارگیا، از عوارض ظلمت نادانی است، جایی که خرد به سستی گراید، اوهم‌پرستی استیلا پذیرد...»^۱

انتقاد سیاسی

در نمایشنامه جادوگر ایرانی «صدارت حاجی میرزا آقاسی را دست انداخته... درویش جادوگر می‌گوید: مگر دیوهای من

سرباز ایرانی هستند که مفت خدمت بکنند؟ مگر من وزیر حاجی میرزا آقاسی هستم که هیچ چی به آنها ندهم جز فحش و تهدید... من در تهران به چشم خود دیدم که حاجی میرزا آقاسی در میدان توپخانه، به توپ مروارید داشت نگاه می‌کرد که ناگهان هفتصدسرباز دور او را گرفتند و مطالبه‌ی موجب کردند. در حال، حاجی میرزا آقاسی خم شد، لنگه‌ی کفشش را در آورد و به دستش گرفت با هزاران ناسزا بسان محراب به سوی آنها هجوم آورد... و دو مرتبه برگشت... رو کرد به خانهایی که در حضور بودند، خطاب به آنها گفت: حضرات دیدند؟ با این قشون ترسو، نمی‌دانم هرات را چگونه خواهم گرفت، حالا خوب بود که من با شمشیر بر آنها حمله نکردم والا نمی‌دانم تا کجا فرار می‌کردند...»^۱

دفاع از حقوق زنان در نمایشنامه دیگری نویسنده، به تجاوزاتی که در محیط اجتماعی کشورهای جنوب غربی آسیا به حقوق زن می‌شود اشاره می‌کند: «جناب وزیر، برای استوار کردن پایه وزارتش کوشش دارد، خواهر زن جوان خود «نسا خانم» را به زنی، به حاکم ولایت بدهد، انگشتر نامزدی وی را هم می‌خرد. نسا خانم که برای خویش حقوقی قابل است دست رد بر سینه او می‌نهد. این انگشتر را بپرید، لایق خان، دختر پیدا کرده انگشتش کنید - او به رضایت خودش با نامزدش ازدواج می‌نماید...»^۱ در نمایشنامه دیگری مفاسد حیات حاکم زمان را آشکار می‌کند و از زبان برادرزاده خان لنگران، خطاب به عموش می‌گوید: «مداخله امتال شما به امور مملکت خلاف انصاف و مروت است... هر که بخواهد امور مملکت را موافق قاعده به اصلاح بیاورد و رعیت و ملت را ترقی بدهد، لابد باید مردمان بی‌اطلاع و غیر کافی را از ریاست خلع کند و امور مملکت و ملت را به مردان کاربان کافی بی‌غرض بااطلاع واگذارد. اشخاصی را که طمع کاری و رشوه‌خواری، عادت طبیعی آنها شده است، و حکم را، محض جلب منفعت خود، به خلاف حق و استحقاق می‌دهند، دخیل کار بندگان خدا نکند، تا امور دولت و ملت بطور دژسنی رو به ترقی گذارد، عوام رعایا و نوکر و غیره، آسوده و فارغ‌بال بوده باشند...»

«... حکایت «وکلائی مرافعه» در تیریز اتفاق می‌افتد و کیل عدلیه را در زمره مردم بی‌ایمانی جلوه می‌دهد که در پی همه چیز می‌رود مگر حق و انصاف، آقا مردان پسر حلوائی، حرفه وکالت دارد. بامبول زن بی‌بتلی است که برای شیطان پایوش می‌دوزد، نقشه می‌ریزد، که وارثان حقیقی مرحوم حاجی غفور را از ارث محروم گرداند و حقشان را به دیگری بدهد. در عوض نیم ارث را خودش بخورد، پس چند نفری را اجیر می‌کند و پادشان می‌دهد که چگونه شهادت به ناحق بدهند، حاکم شرع هم، آدم ساده لوح خوش‌باوری است که گول اطرافیان را می‌خورد، اما خودش شریک توطئه نیست. در این نمایشنامه نیز، عنصر زن مقام ارجمندی دارد و در پی آزادی خود هست. سکینه خانم که وارث حقیقی است، دختر با شعور و سخن‌آوری است که به حقوق مدنی خود نیز هوشیار گشته به عمومی پیر گفتارش می‌گوید: من کی به تو، اذن دادم که شوهر مرا انتخاب کنی، خودم وکیل خود هستم. باز گوید: «خواهش دل به زور نیست»، سرانجام راست کرداری افراد خرده‌باست که شهادت دروغ باران آقا مردان وکیل را قاش می‌گرداند و حق به

حق دار می‌رسد...»^۱

«... داستان ستارگان فریب‌خورده تصویری است از دولت شاه عباسی که اهل دولت و دربار و ملا و مُتَبِعِم، جملگی مردمی بی‌خبر و چاپلوس‌اند، گرفتار زنجیر تعصب، و در پی تحریک و نیرنگ بازی، شخصیت مترقی و اصلاح‌طلب داستان، در سیمای مرد فروتنی به نام یوسف سراج مُتَبِعَلِی است که از میان عامه مردم برخاسته و او در نظر ملا باشی «مُجْرِم بِالْفَطْرَه و واجب‌القتل» است... ملاباشی... در احوال یوسف سراج گوید: او از اجامر و اوپاش است، مرید جمع آورده، همیشه به ضربه و ذمّ علمای گرام و خدام شریعت زبان گشوده است. این ملعون به پیروان خویش تلقین می‌کند که بعضی از علما به مردمان عوام، فریب می‌دهند. اجتهاد لازم نیست و خمس و مال امام دادن خلاف است... به دولتِ عَلَیّه بحثها وارد می‌کند، که از کدخدا گرفته تا پادشاه، و همه ارباب مناصب اهل ظلمه و قَطَاعِ الطریقند، هرگز از اینها برای مُلک و ملت منفعتی عاید نیست... در رفتار و کردارشان هرگز به قانون و قاعده‌یی متمسک نیستند...»^۲

مبارزه یوسف سراج
با خرافات و
شتهای زبان‌بخش

برای اینکه نحوست کواکب، دامن پادشاه صفوی (شاه عباس) را نگیرد، یوسف سراج را به تخت سلطنت می‌نشانند تا از تأثیر کواکب به جزای خود برسد و به ذَرَكِ اسْفَلِ واصل شود. اما همین که یوسف سراج به فرمانروایی می‌رسد منصب منجم باشی را برمی‌اندازد... به حکام ولایات دستور می‌فرستد، که هرگز کسی را بدون تجویز قوانین، مورد مواخذة قرار ندهند، و مال مردم را به چپاول نبرند... او اعلام می‌دارد «حالت حکام ولایات ما بسیار شبیه است به زالوهایی که خونی مکیده و گنده و کلفت شده باشند... فرمان داد: حکام نیک نفس را گرامی دارند، از میزان مالیات بکاهند، راه و پُل و کاروانسرا بسازند، شفاخانه و مدرسه برپا دارند. هر کجا آب نیست آب بیاورند، بی‌سرو پایان را در مسند ملایان نهدیرند، امر قضاوت را از دست روحانیون دریاری بگیرند و به مردم صالح از اهل دولت بسپارند وجوه میراث را به وسیله چهار تن از افراد امین به تنگدستان هر ولایت برسانند. خمس و مال امام ندهند تا اولاد رسول، از ذلت سؤال رهایی یابند و مثل دیگر مردم به کسب و کار پردازند، پیشکش و پای‌اندازی را بکلی منسوخ دارند و حکومت را به اهل خدمت بسپارند...»^۲

۱. همان کتاب، ص ۴۹.

۲. همان کتاب، ص ۵۱.

نمایشنامه‌ها و کمدهای میرزا فتحعلی، آینه تمام نمای اجتماع آن روز ایران و «داستانهای نمایشی او روشنگر اعتقاد اوست به فلسفه رئالیسم ادبی بدون اینکه بخواهد آثار گذشتگان را تحقیر کند. او واقع‌بینانه معتقد است، که زمانه تغییر یافته و افکار و ادبیات تغییر پذیرفته است و نویسندگان ما باید آثار هنری تازه‌یی بیافرینند که به درد روزگار ما بخورد. برای ادبیات، رسالت و طریقت قابل است، باید بیدارکننده اذهان باشد و آینه نیک و بد و زشت و زیبای اجتماع. می‌نویسد: امروز دور گلستان و زینت المجالس گذشته است، اکنون این تصنیفات بکار ملت نمی‌خورد...»^۱

وی در یکی از نامه‌های خصوصی خود به مستشارالدوله، از انحطاط فکری مردم اظهار ملال می‌کند و می‌نویسد: «در زمان شاه عباس اول، به حکایت تاریخ عالم آرای عباسی، برای جلوگیری از نحوست کواکب تدبیر کودکانه و ظالمانه‌یی به کار می‌برند و به خیال خودشان شاه را از مرگ محتوم رهایی می‌بخشند. از دوره شاه عباس اول تا این عصر، برای ملت ایران، در عالم تعلیم و تربیت و از بین بردن عقاید باطله ترقیات شایانی روی نداده است. شاید تفاوتی بوده باشد، اما خیلی جزئی...»

میرزا فتحعلی، نخستین کسی است که برای پیشرفت آموزش و پرورش، موضوع اصلاح الفباء را مطرح کرد (۱۲۷۴)، پس از او ظاهرأ منیف پاشا، در عثمانی و ملکم‌خان در ایران همین مسأله را عنوان کردند. این مرد نیک‌اندیش و خیرخواه، قسمتی از عمر گرانبهای خود را در این راه صرف کرد. وی برای نجات هموطنان خود از گرداب جهل و خرافات دو پیشنهاد اساسی دارد: یکی تعلیم اجباری عمومی که از مترقی‌ترین جهات اندیشه میرزا فتحعلی است. به وزارت علوم ایران می‌نویسد: «دولت باید مانند فردریک کبیر قدغن فرمایند که هیچ‌کس از افراد ملت خواه در شهرها و خواه در دهات و ایلات فرزند خود را از نه سالگی تا پانزده سالگی به غیر از خواندن و نوشتن موافق رسم جدید، به کار دیگر مشغول نسازد و به عهده جماعت هر قریه و ایل مقرر گردد که جهت تربیت اطفال، یک نفر معلم نگاه داشته باشند... اینگونه اجبار را ظلم نمی‌توان نامید بلکه نشانه رأفت و مهربانی است، که به اصطلاح ما، آن را توفیق اجباری می‌گویند. موضوع باسواد کردن توده مردم را، بارها تأکید کرده است... این نمی‌شود که مردم ده‌نشین بی‌سواد بمانند و تنها اهل شهر، علم بیاموزند. نسبت شهرنشینان به دهاتیان چون نسبت قطره به دریاست... باید عامه

تعلیم و تربیت
اجباری

مردم مانند ملت پروس و «ینگى دنيا»، زن و مرد از علم بهره‌یاب کردند تا نفع آن عام باشد...»

«... بزرگان ملك، هیچ شوقى به شنیدن حرفهای میرزا فتحعلی نداشتند... به مستشارالدوله نوشت: طرح الفبای نو، در مزاج وحشیان آفریقا و آمریکا نیز مؤثر می‌افتاد، اما در طبیعت اولیای تهران اثر نمی‌بخشید و تا امروز جوابم نمی‌دهند... میرزا فتحعلی، به میرزا حسینخان، در راه نخستین سفر ناصرالدینشاه به اروپا گفت: شما به آرزوی خودتان که صدارت است رسیدید، من هنوز از آرزوی خودم که تغییر الفبایست محروم. پاسخ مشیرالدوله، حکایت از وجدان و مسئولیت‌شناسی او می‌کند: «من نیز هنوز به آرزوی خودم نرسیده‌ام، به آرزو رسیدن این نیست که بیایم در مسند صدارت بنشینم، آخر در این مسند، باید کاری هم بکنم هنوز کاری نکرده‌ام.» چه بسیار نادرند زمامدارانی که وجدان مُتَفَعِّل داشته باشند: میرزا فتحعلی: تکرار کرد کار را به معاونت کدام اشخاص توانید کرد، باید اول آدم تدارک کنید... اینها که امروز در ایران علی‌الظاهر نفس می‌کشند همه در باطن مرده حساب می‌شوند. باید به زگهای ایشان خون تازه و گرم ریخته به جنبش آورد. خون تازه، عبارت از ایجاد الفبای جدید و تعلیم علوم جدید است...»^۱ خوشبختانه تغییر الفبا در ایران، که برخلاف ترکیه، دارای فرهنگ و ادبیاتی بسیار غنی و هزار ساله است عملی نشد، ولی روش آموختن زبان فارسی و تعلیم و تربیت، به وسیله آموزگاران مُجَرَّب و کاردان، تغییر کلی یافته است و امروز با استفاده از روش و اسلوب تدریس باغچه‌بان و دیگر آموزگاران مُبْتَكِر و کاردان، در کوتاه‌ترین مدت، کودکان، می‌توانند از نعمت خواندن و نوشتن برخوردار گردند.

میرزا فتحعلی آخوندزاده «اندیشه‌ساز فلسفه ناسیونالیسم جدید، اندیشه سیاسی
مروج اصول مشروطیت و حکومت قانون است، نماینده
فلسفه سیاست عقلی عرفی (Secularism) است و از جهاتی پیشرو همه متفکران ایران و
مصر و عثمانی است...» میرزا فتحعلی رساله مکتوبات کمال‌الدوله را در ۱۲۸۰ نوشت،
جوهر این رساله انتقاد از سیاست و روش حکومت یعنی مهمترین بنیادهای اجتماعی
است. و انگیزه نویسنده، پرورش هوشیاری تاریخی است... ایجاد تفکر ملی و اصلاح و
ترقی جامعه است در حال و آینده، می‌خواست استبداد سیاسی تغییر پذیرد و مشروطیت
و حکومت قانون جایگزین آن گردد، ظلمت جهل برافتد و اصلاح دین از راه مبارزه با

اندیشه‌های خرافی تحقق یابد... و بالاخره پرده اوهام را از میان برداریم و به روشنسرای خرد گام نهیم...»

مبارزه با جهل
و استبداد

آخوندزاده در مکتوب اول خود از گذشته ایران و عظمت باستانی آن یاد می‌کند، و از اینکه ایران اکنون در راه زوال و نیستی سیر می‌کند متأثر است. وی می‌نویسد: «حیف بر توای ایران... زمین تو خراب، و اهل تو نادان و از فرهنگ و تمدن جهان بی‌خبر، و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو دیسپوت (یعنی مستبد) است. تأثیر ظلم و استبداد، و زور تعصب و جاهلیت موجب ضعف و ناتوانی تو شده و جوهر قابلیت تو را زنگ آلود و به دنانت طبع و رذالت و ذلت و مجبودیت و تملق و ریا و نفاق و مکر و خدعه و لُجُن و تقیه، خوگر ساخته است. و جمیع خصایص خسته را از صداقت و عدالت و وفا و جوانمردی و شجاعت و علوّ طَلَبی و بلندهمتی و بی‌طمعی، از طبیعت تو سلب کرده و طبیعت تو را با ضیّ این صفات محموده، مُخَمَّر نموده است و یحتمل چندین صدسال خواهد گذشت که تو رونق نخواهی یافت و به آسایش و سعادت نخواهی رسید، و ملت تو با ملل پیش رفته و متمدن برابر نخواهد شد...»

او که متفکر باهدفی است، جهت سخنش معطوف به دو معنی عمده است: بیدادگری دولت، و تعصب بعضی از روحانیون درباری این دو عامل، سبب ویرانی و ناتوانی کشور و انحطاط اخلاقی ملت گشته است...^۱

میرزا فتحعلی آخوندزاده که از فساد و زراندوزی و مظالم نامحدود آخرین شهریاران ساسانی، و اختلاف شدید طبقاتی در آن دوران، و بیدادگری مؤبدان زرتشتی و فنودالها، اطلاع کافی ندارد، عامل اصلی انحطاط و تنزل ایرانیان را، حمله اعراب و شکست ایرانیان از تازیان می‌شناسد، غافل از اینکه نهضت اسلامی و حمله اعراب به ایران در این دوران تاریخی، با تمام خرابیهایی که به بار آورد موجب انقلاب و تحول اساسی در وضع سیاسی و اجتماعی ایران گردید، نظام خشک و تغییرناپذیر طبقاتی فرو ریخت، و شرکت مردم در امور اجتماعی و سیاسی بیشتر شد. در عهد خلافت امویان و عباسیان با وجود مظالم خلفا و عمال آنها بار دیگر اوضاع طبقاتی عصر ساسانیان تجدید نگردید و طبقه متوسط و پایین اجتماع بیش از پیش در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شرکت جستند. چنانکه یعقوب‌لیث صفاری از رویگری به فرمانروائی و شهریاری رسید و سامانیان در راه

استقلال سیاسی و احیای زبان و ادبیات فارسی قدمهای اساسی برداشتند.

آخوندزاده در مورد حمله تازیان با لحنی تعصب آمیز چنین داوری می‌کند: «عربهای برهنه و گرسنه، تمدن ایران را ویران ساختند و سعادت اهل ایران را، این راهزنان، بر باد دادند و مُشتی خیالات جفنگ و عقاید بوج به ارمغان آوردند. انحطاط اخلاقی و معنوی امروزه ما را، فردوسی علیه‌الرحمه هشتصد سال قبل از این... به الهام دانسته بود.» اینجا بیست و سه بیت از فردوسی نقل کرده از جمله:

چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بویگر و محتر شود
ز پیمان بگردند و وز راستی	گرامی شود کزّی و کاستی
زباید همی این از آن، آن از این	ز نفرین ندانند باز آفرین
بریزند خون از پی خواسته ^۱	شود روزگار بد آراسته
زبان کسان از پی شود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسپار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگان ننگرد

در تأیید نظر فردوسی که عرب برای نهب کردن و خوردن مال مردم، دین را وسیله کرده بود شاهد مُعتمد نوشته این خلدون است که هنر تازیان را تنها بیغماگری می‌داند. و از اینکه ایرانیان فریب این قوم بیابانگرد را خورده‌اند اظهار تأسف می‌کند و می‌نویسد: «... افسوس از این نوع نادانی که ما داریم...» ندای میرزا فتحعلی از گوشه قفقاز در دل مُؤبدان پارسی در هند اثر کرده، بشونن جی، مترجم کتاب «دین گرد» و جاماسب جی مؤلف فرهنگ پهلوی، از جانب کُل طایفه پارسیان، میرزا فتحعلی را درود گفتند و آن مرد نیکونهاد را «از باستان و راستان جهان به یادگار شمردند...»

آخوندزاده در پاسخ مخالفان خود می‌گوید: «من دشمن دین و دولت نیستم، من جان نثار و دوستدار ملت و دولتم، منظورم رفع جهالت است و از بین بردن کلیه موانع ترقی در علوم و فنون و سایر جهات است از قبیل تأمین عدالت و رفاهیت و ثروت و آزادی برای ملت و عمران و آبادی وطن...» سپس در مذمت شهرباران خیانت‌پیشه قاجار می‌نویسد:

«... پادشاه تو... از دنیا غافل و بی‌خبر، در پایتخت خود نشسته،
مظالم شهرباران
چنان می‌داند که سلطنت عبارت است از پوشیدن البسه فاخره و
قاجار
خوردن اغذیه لطیفه و تسلط داشتن بر مال و جان رعایا و

زبردستان، و رکوع و سجود کردن مردم بر او... آن کس که لُهوئیات شکار را بر مصالح

مُلک ترجیح دهد چه سزاوار لقب «جمجاه» است. بله، اگر مانند فِرْدِرِیک کبیر وطن خود را در هر خصوص معمور و نظیر ممالک مُنظَّمه اروپا ساخته بود، درخور عنوان جمجاه می بود... از شاه ایران بدتر، شاهزادگان هستند... امرای مملکت نیز در اخلاق ذمیمه، فسق و طمع کاری و اخاذی و تشخص فروشی آبلهانه، به شاهزادگان مانند، آن بزرگان نه از جان و مال ما حمایت می کنند، نه مرز و بوم وطن ما را از شر دشمن حفاظت می کنند، نه فرزندان ما را از اسیری ترکمنان حراست می نمایند، نه بر اطفال ذکور و اناث ما مَرُبّی هستند، نه برای ما مکتب و مدرسه بنا کرده اند. نه به تجارت و کسب و کار ما رونق داده اند... همان شهربازی که افراد ملتش از شدت ظلم و جور و غایت فقر و فاقه پراکنده آفاق شده اند، سجع مُهرش این است:

تا که دست قدرت من خانم شاهی گرفت صیت داد و تعدّلت از ماه تاماهی گرفت^۱

«... شهریاران قاجار نمی فهمند که در جمیع صفحات مُلک خود به قدر ذره بی از معدلت، علامتی و اثری نیست. و از این سجع دروغ هیچ منفعل نمی گردند، و مانند طفلان و بیرونان، باور می کنند که کره زمین در پشت گاو، و گاو در پشت ماهی قرار گرفته است. این سجع مُهر ملوکانه را در دولتهای بیگانه ترجمه می کنند و بر خَفّت عقل ما پوزخند می زنند، رجال مُعتبر دولت نیز از آفات حکومت استبدادی مصون نیستند، کیست که سرنوشت وزیرانی چون میرزا ابراهیم شیرازی و میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا تقی خان امیرکبیر را نداند؟ همه این مظالم از آثار دولت بی قانون است... در سراسر دستگاه ایران، يك کتاب قانون در دست نیست، و جزای هیچ گناه و اجر هیچ ثواب، معین نمی باشد. به عقل هر کس هر چه می رسد معمول می دارد.»^۲

کتابی که صحت نوشته های آخوندزاده، و آشفتگی اوضاع سیاسی و قضایی ایران را در دوره قاجار به ثبوت می رساند کتاب وقایع اتفاقیه است که قدرت و اختیارات نامحدود حکام ایرانی و قتل و غارتها و تجاوزات نامحدود آنان را در مناطق جنوبی با قید جزئیات، از سال ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ در ۷۳۲ صفحه شرح داده است. مطالعه این کتاب برای کسانی که می خواهند از وضع اجتماعی ایران قبل از استقرار مشروطیت آگاه شوند بسیار ضروری است.

۱. همان کتاب، ص ۱۲۴ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۳۶ تا ۱۳۹.

از مترقی‌ترین افکار میرزا فتحعلی آخوندزاده، اعتقاد او به آزادی زنان و الغای تعدد زوجات و ایجاد مساوات کامل زن و مرد در همه حقوق اجتماعی است. از این نظر نیز پیشرو اندیشه گران دنیای اسلامی بشمار می‌رود...»^۱

وی با طرح مسأله «مساوات مالیه» و توضیح و توصیف آن، نشان می‌دهد که کمابیش با سوسیالیسم علمی و مساوات اقتصادی و مالی نیز آشنا بوده است.

میرزا فتحعلی برای نجات ایران از گرداب بدبختی، یگانه راه دعوت به اتحاد و مبارزه اساسی را رستاخیز ملی و جنبش خلق می‌داند و معتقد است که اگر ملت ایران يك دل و يك جهت به مبارزه با ظلم و استبداد برخیزد پیروز خواهد شد. در مکتوبات کمال‌الدوله، صفحه ۶۰ و ۶۱، می‌نویسد: «ای اهل ایران، اگر تو از نشئه آزادی و حقوق انسانیت خبردار بودی به این گونه عبودیت و به این گونه ذلت متحمل نمی‌گشتی. طالب علم شده، دست اتحاد به هم داده و مجمعه‌ها، بنامی نمودی... تو در عدد و استطاعت به مراتب از «دیسپوت» (یعنی سلطان مستبد) و عمالش زیادتری. برای تو فقط یکدلی و یکجهتی لازم است، اگر این حالت یعنی اتفاق برای تو میسر می‌شد برای خود فکری می‌کردی و خود را از عقاید بوج و ظلم و استبداد نجات می‌دادی...»

میرزا فتحعلی بر اساس فکر اتفاق و لزوم همکاری مشترک مردم، تأسیس جمعیت‌های سیاسی از جمله احزاب و اجتماعات مخفی را ضروری می‌داند. باید دانست که در آن اوان اکثر گردانندگان «فراموشخانه» در ایران، حسن نیت داشتند و در راه مبارزه با ظلم و استبداد تلاش می‌کردند ولی با گذشت زمان، فراموشنهای ایران از هدف اصلی منحرف گردیدند و منافع شخصی و تأمین سیاست استعماری اجانب را بر مصالح ملی و اجتماعی هموطنان، ترجیح دادند.

یکی از نظریات علمی بسیار جالب فتحعلی آخوندزاده توجه به این معنی است که قانون اساسی مغرب زمین با تعالیم دین و شریعت محمدی سازگار است یا خیر، وی با دوست خود مستشارالدوله که سعی می‌کند در رساله يك کلمه بین اسلام و قوانین اساسی جدید هم‌آهنگی ایجاد کند هم عقیده نیست و بعضی از مقررات آن را مابین با مختصات تمدن جدید می‌داند.

ناگفته نگذاریم که امروز در ایران و بسیاری دیگر از ممالک اسلامی، به نفع

مستضعفین و توده مردم قدمهای اساسی برداشته شده و برده‌فروشی و حکومت سلطنتی و بی‌توجهی به حقوق و اختیارات زنان، تا حد زیادی منتفی شده و در راه پاسواد کردن بیسوادان (اعم از زن و مرد) و تأمین حقوق فردی و اجتماعی آنان قدمهای ذی‌قیمتی برداشته شده است.

«میرزا فتحعلی آخوندزاده در زمره نخستین کسانی است که مصرانه معتقد است که باید دادگستری را از حوزه نفوذ عناصر ناصالح و مفسد خارج کرد و عِلم و عقل را از چنگال اوهام و خرافات رها ساخت و حل و فصل دعاوی را به قضاة صالح وزارت دادگستری واگذاشت. میرزا فتحعلی یخویی می‌دانست که قانون اساسی فرانسه را بدون تهیه مقدمات، نمی‌توان در کشور دیگری جاری نمود. باید جامعه ایرانی از برکت علم و دانش، صاحب بصیرت شود و در سایه مبارزه و اتحاد و اتفاق و یکدلی، ستمگران را از مسند حکومت بیرون براند والا با اندرز و نصیحت ظالم ترك ظلم نخواهد کرد...»^۱

افکار فلسفی جدید
در ایران

«میرزا فتحعلی، نماینده تفکر فلسفی و علمی نیمه قرن نوزدهم است، نیمه قرن ۱۹ عهد اعتقاد به علم بود و آن دوران، به دنبال عصر روشنگری، با پیشرفت علوم طبیعی بوجود آمده بود. تفکر

علمی در اوج خود، چنان سوری افکند که هاتفانش از «کلیسای علم» سخن می‌راندند و آن را جایگزین معتقدات پیشین می‌شمردند. سعادت سرمدی را در علم، جستجو می‌کردند، و مدنیت را با معیار علم و صنعت می‌سنجیدند. بنیاد سیاست و دیانت کهن، که در قرن هیجدهم با حربه انتقاد عقل مواجه گشت، حال با ضربه مهلك علوم طبیعی برخورد کرد. بنیان فلسفه و منطق اهل مدرسه، با ترقی حکمت طبیعی و انتشار نظریات دکارت دگرگون گشت. اصحاب اصالت عقل و تجربه، حکمت دیرین را سراپا باطل شمردند و قوانین نیوتن را حاکم دانستند. آن خردمندان نه تنها اساس عقاید خرافی را تخطئه کردند بلکه کلیه نظریات غیرعلمی را مهمل شناختند. خلاصه آنکه غیر از قوانین طبیعی و آنچه عقل و مشاهده و تجربه بیاموزد هر چه بود و نبود بی‌معنی انگاشتند...»^۲

توجه به حقایق علمی
میرزا فتحعلی نماینده کامل روح علمی عصر خویش است... از نوآوران است و این معنی را خوب است بدانیم که پاره‌یی نظریات

۱. همان کتاب ص ۱۶۳

۲. همان کتاب، ص ۱۶۳ به بعد. (به اختصار)

انتقادی میرزا فتحعلی را بر شیوه حکومتها و معتقدات باطل و خرافه آمیز که یک صد سال پیش آورده، امروز در آثار مترقی ترین نویسندگان کشورهای اسلامی از جمله ابوالکلام آزاد، محمد اجمل خان و علامه اقبال پاکستانی و سید جمال الدین اسدآبادی و عده‌ی دیگری... می‌خوانیم... اصول تفکر فلسفی میرزا فتحعلی را باید چنین خلاصه کرد...^۱

«... صرفاً معتقد به اصالت ماده است، به روح مجرد اعتقاد ندارد مطلقاً معتقد به اصالت عقل و تجربه است و علم را از حکمت جدا نمی‌شناسد. در کارگاه هستی به رابطه علت و معلول اعتقاد دارد و پایه اخلاق را بر عقل می‌نهد و همه جا روش انتقاد علمی را بکار می‌بندد. هر چه با معیار عقل و علم سازگار باشد می‌پذیرد. و نظریات غیر علمی را در شمار اوهام می‌داند و هیچ می‌شمرد. در میان اندیشه‌گران ایران... میرزا فتحعلی را تنها متفکری می‌شناسیم، که در وجه نظر خود مُردد نیست و تناقض‌گویی در آثارش دیده نمی‌شود... با منطق و استدلال سخن می‌گوید، تردید و تشکیک به خود راه نمی‌دهد... در نظام فکری او تأثیر مستقیم افکار نیوتن، هیوم، باکل و ژنان چشمگیر است.»^۲

میرزا فتحعلی آخوندزاده، ضمن بحث در پیرامون مسائل فلسفی مبارزه با اوهام

می‌نویسد: «... شیخیه را عقیده بر این است که عالم بر چهار رکن قرار گرفته: حق تعالی، حضرت پیغمبر، ائمه اطهار و خود حاج کریمخان قاجار که نایب امام و جمله کائنات به وجود او قایم و برقرار است.

هیچ وقت عالم از رکن رابع خالی نتواند شد، چون که عالم به فنا می‌رود. اما باید دانست که حاج کریم خان به ناخوشی معده مُرد و حال آنکه وجودش باعث دوام عالم بود. معلوم نیست بعد از رحلتش، رکن رابع کیست؟ شاید تا امروز منصب رکن رابع خالی است و عالم هنوز در سه پایه متزلزل است... تا کی ما بیچارگان آلت و ملعبه این نوع صاحب غرضان نفس پرست خواهیم شد؟

ما هنوز از خواب غفلت بیدار نشده‌ایم و به هر قسم کلمات واهیته ارباب غرض به جنبش می‌آییم، برخلاف اهل اروپا که اگر امروز شخصی در میان ایشان به دعوی نبوت ظاهر شود و به سیاق پیغمبران اعصار قدیمه بنای دعوت بگذارد و بر خود اسناد معجزات و خوارق عادات و کرامات بدهد، همان ساعت او را مورد مواخذه قانونی قرار می‌دهند.»

پس از آن سخنان اندیشیده، جان کلامش این است: «مادام که علم رواج ندارد و

۱. همان کتاب: ص ۱۷۲ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۷۶ به بعد.

مادام که به واسطه علم، مردم قادر نیستند که حق را از باطل فرق دهند، هر روز يك شيخ احمدی بحرینی و هر روز يك «باب» و يك رکن رابع ظاهر خواهد شد و به عالم، فته و آشوب خواهند انداخت و خلق را سرگردان و بدبخت خواهند کرد.»

چون علم رواج یافت «راه امثال ایشان هم بسته می شود و خلق از جهالت و فته و آشوب آزاد می گردند. بی دانی و ناآگاهی بعضی از مردم حلی ندارد، حتی می گویند تشریح مردگان حرام است، چه اگر اعضای مرده را جدا سازند بدنش با اعضای ناقص به خسر خواهد آمد... علم طب در مغرب، از دولت شر تشریح مردگان ترقی یافته است. ولی در بعضی از ممالک شرق کسانی هستند که تخته بند همان قواعد عصر سقراط و بقراطند - در ضمن، گروهی استاد فن مفتخوری هستند در معایر و کوجه ها گدایان بی حساب در هر طرف، جلو مردم را گرفته می گویند من به هیزم چینی نمی روم، با حفر قنات آب از زمین بیرون نمی آورم، زمین نمی کارم، یکشت نمی دوزم، مفت می خورم و ول می گردم... شما به ما فقرا فطرتی و زکاة بدل کنید... به هر چیز که دست می زنی نشانه بی از جهل و بی ذوقی در آن می یابی...»^۱

اصالت عقل و تجربه جنبه دیگر تفکر فلسفی میرزا فتحعلی، اعتقاد او به اصالت عقل و تجربه است. در دایره امکان اشرف از عقل چیزی را نمی شناسد، برای اثبات آنکه ترقی انسان به عقل است... خطاب به جلال الدوله می گوید: برای فهمیدن مطلب من، باید تو، عقل صرف را سند و حجت دانسته باشی نه نقل را که بعضی آن را بر عقل ترجیح شمرده اند. آنان عقل را از درجه شرافت و اعتماد انداخته و در حبس ابدی نگاه داشته اند، جای دیگر می گوید: ما دیگر از تقلید بیزار شده ایم، تقلید خانه ما را خراب کرده است... پایه حکمت را علم می داند و اساس علم را آزمایش و تجارب جسی می شمارد... او که از پیروان عقل است، اخلاق را نیز بر پایه عقل می نهد و ریشه آن را در قانون طبیعت می شناسد. احکام تعبیدی و تهدید، پاکیزگی اخلاقی را تضمین نمی کند، دانش و بینایی است که آدمی را به نیکی و راستی و پرهیز از بدی و کجروی رهنمون می شود. اعتقادات سخیف، عامل اصلاح اخلاق مردم نگشته به دلیل اینکه، می بینم، دزدان، و راهزنان و قاتلان از عوام الناس و از معتقدان به خرافات به ظهور می رسند، هیچ از عرفا و علمای واقعی، دزد و راهزن و قاتل دیده ای؟ جای دیگر به وزیر علوم می نویسد: ما مسلمانان از هجرت تا امروز پیوسته در منابر و مساجد و مجامع و مجالس به توسط علما،